

# سرشت و خوی انسان طبیعی

عبدالحسین ساسان

## سرآغاز

گزیند؟ آیا هیچ انسانی نیست که در اجتماع ظاهر شود ولی ضد تکامل اجتماعی عمل نماید؟ آیا هیچ یک از انسان‌های دوران‌ها ضد دانش‌های اجتماعی نیستند؟ اگر پاسخ این پرسش‌ها مثبت باشد آیا می‌توان گفت چنین انسان‌هایی انسان طبیعی هستند؟ یا صرفاً به این دلیل که در دوران اجتماعی شدن اکثریت انسان‌ها به سر می‌برند می‌توان گفت آنها انسان‌های اجتماعی هستند...

بدینسان نقشه راه مشخص گردید. در مقاله پیشین مفهوم انسان طبیعی، نقطه سربه‌سری تاریخ، دوران گذار، توانمندی در توانایی بیان شد. اکنون در این نوشتار و نوشتار آینده سرشت و خوی انسان طبیعی تبیین می‌شود. سپس مفهوم تکامل اجتماعی-

در شماره بیست و یکم فصلنامه دریاچه - بهار سال ۱۳۸۹ - مقاله‌ای با عنوان «گفتاری در باب انسان طبیعی، یا موجوداتی که به دانش‌های اجتماعی نیازی نداشتند» منتشر شد. در آن مقاله گفته شد که می‌خواهیم انسان طبیعی را بشناسیم، سپس تفاوت‌های او را با انسان‌های امروزی بررسی کنیم. نام انسان‌های امروزی را «انسان اجتماعی» گذاشتیم. ولی پس از آنکه سرشت و خوی انسان طبیعی با سرشت و خوی انسان اجتماعی مقایسه شد این پرسش مطرح خواهد شد که آیا همه انسان‌های دوران ما را می‌توان «انسان اجتماعی» نامید؟ آیا در این دوران هیچ انسانی نیست که در خانه خود منزوی باشد و از اجتماعی دوری

در این زمانه  
زمانه، انسان- گرگ  
که هر انسان گرگی است  
انسان بودن  
برادر من  
گناه بزرگی است.

### پیشگفتار

سیاره زمین با سرعت شگفت‌انگیزی دور محور خود می‌چرخد، ولی ما متوجه نمی‌شدیم. در عین حال با سرعت شگفت‌انگیزتری به دور خورشید می‌گردد، در حالی که ما احساس نمی‌کنیم. افزون بر آن زمین و خورشید و ماه و هم ستارگانی که ما هنگام شب می‌بینیم همانند یک گله گاو وحشی با هم در حرکت هستند، ولی برای ما ملموس نیست.

بر روی زمین نیز همه چیز در حال دگرگونی است. ما برخی از این دگرگونی‌ها را به خاطر می‌آوریم.

ولی بخشش عظیمی از این دگرگونی‌ها پیش از تولد، رخ داده، و در خاطرات سلولی حافظه بیولوژیک ما ثبت نشده است با وجود می‌توانیم به خاطرات کاغذی یا نوشتاری موجود در فرهنگ خود مراجعه کنیم، تا از این دگرگونی‌ها آگاه شویم.

یکی از مهمترین دگرگونی‌هایی که بر روی سیاره زمان رخ داده این است که یکی از ضعیف‌ترین جانداران این سیاره اکنون به توانمندترین جانداران سیاره تبدیل شده است. دگرگونی یک جاندار ناتوان به نام انسان نخستین به یک جاندار بسیار توانمند به نام انسان امروزی یک فرآیند بسیار کند و ناملموس بوده است. در گذشته هیچ یک از انسان‌های نخستین متوجه نمی‌شدند که از نسل پیش از خود توانمندتر شده‌اند. ولی رفته رفته شتاب توانمندشدن انسان به قدری بالا گرفته است که انسان امروزی به خوبی درک می‌کند که خود او یا دوستان و آشنایانش دو سال توانمندتر از سال پیش می‌شوند. با این وجود روستاها، شهرک‌ها، شهرها، یا کشورهای فراوانی نیز وجود دارند که در طول تاریخ فرصت توانمندشدن ساکنان خود را فراهم نیاروده‌اند. هنوز هم اقلیم‌ها و مناطقی وجود دارند که به هیچ وجه به هیچ یک از اعضای خود اجازه یا دست کم فرصت توانمندشدن را نمی‌دهند.

این نوشتار بر سر آنست که لایه لایه، و پرده به پرده رازهای دگرگونه، پیشرفت، و واپسماندگی را بشناسد و شناساند. پرسش اصلی این دست که چرا ساکنان پاره‌ای از اقلیم‌های جغرافیایی یا مناطق مسکونی

اقتصادی مطرح خواهد شد. تکامل فرایندی است که از رهگذر آن انسان طبیعی به انسان اجتماعی تبدیل شده است. بنابراین سرشت و خوی انسان اجتماعی نیز به تفصیل بررسی می‌شود. در پایان این راه مقصد مشخصی وجود دارد. مقصد آنست که موانع تاریخی تکامل اجتماعی- اقتصادی کشورهایی را بشناسیم که واپس مانده ارزیابی می‌شوند.

چنین می‌نماید که یادآوری اصطلاحات اساسی یا کلیدواژه‌های نوشتار و پیشین نیل به اهداف این نوشتار را آسانتر خواهد کرد.

فطرت انسان طبیعی چیزی نیست که تنها مورد توجه دانشمندان و ژرفکاوان انسانشناسی یا دیرین‌شناسی باشد. بلکه هنرمندان نیز هریک به گونه‌ای این موضوع را دریافت و ابراز کرده‌اند. شادروان فریدون مشیری این نکته را به خوبی پرورانده است:

گفت دانایی که: گرگی خیره سر،  
هست پنهان در نهاد هر بشر!  
لاجرم جاری است پیکاری سترگ  
روز و شب، مابین این انسان و گرگ  
زور بازو چاره این گرگ نیست  
صاحب اندیشه داند چاره چیست  
ای بسا انسان رنجور پریش  
سخت پیچیده گلوی گرگ خویش  
وی بسا زور آفرین مرد دلیر  
هست در چنگال گرگ خود اسیر  
هر که گرگش را در اندازد به خاک  
رفته رفته می‌شود انسان پاک  
وآن که با گرگش مدارا می‌کند  
خلق و خوی گرگ پیدا می‌کند  
در جوانی جان گرگت را بگیر!  
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر  
روز پیری، گر که باشی هم چو شیر  
ناتوانی در مصاف گرگ پیر  
مردمان گر یکدگر را می‌درند  
گرگ‌هاشان رهنما و رهبرند  
اینکه انسان هست این سان دردمند  
گرگ‌ها فرمانروایی می‌کنند  
وآن ستمکاران که با هم محرم‌اند  
گرگ‌هاشان آشنایان هم‌اند  
گرگ‌ها همراه و انسان‌ها غریب  
با که باید گفت این حال عجیب؟...

کیومرث منشی‌زاده نیز همین مفهوم را به گونه دیگری پرورانده است:

توانمند شده، و پاره‌ای دیگر ناتوان مانده‌اند شایسته است برای کسانی که نوشتار یکم از این مجموعه نوشتار را نخوانده‌اند تعریف چند اصطلاح کلیدی مجدداً ارائه شود.

### نقطه سربه سر تاریخ

هریک از نرم‌افزارها و برنامه‌های کامپیوتری که توانایی کاربران خود را چندبرابر کرده است، در یک یا چند سال پیش آفریده شده است. بنابراین پیش از آنکه این نرم‌افزارها اجرا می‌شوند توانایی کاربران آنها که جزئی از آحاد بشر هستند، چندبرابر کمتر از امروز بوده است.

هریک از سخت‌افزارها، مانند موبایل، کامپیوتر، هواپیما، خودرو که توانایی انسان امروزی را چندین برابر کرده است در یک یا چند دهه اخیر اختراع و ابداع شده است، بنابراین پیش از آن توانایی بشر چندین برابر کمتر بوده است.

به همین ترتیب هر قدر در راستای سرچشمه تاریخ به عقب برگردیم توانایی انسان‌ها کم و کمتر می‌شود. تا جایی که به آدم‌هایی برمی‌خوریم که حتی ابزارهای ساده‌ای مانند نیزه و چاقو نیز در اختیار نداشته‌اند. انسان این دوره از تاریخ از برخی از جانوران ناتوان‌تر و از برخی دیگر اندکی توانمندتر بودند. اگر بتوان میانگین یا میانه توانایی همه گونه‌های جانوران را به دست آورد. دوره‌ای از تاریخ که توانمندی انسان‌ها با میانگین یا میانه توانایی دیگر جانوران برابر بوده است نقطه سربه سری تاریخ نامیده شود.

نقطه سربه سر تاریخ در تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی همان نقشی را دارد که نقطه صفر و صفر در توپوگرافی یا ریاضیات بر عهده دارد. این در واقع نقطه صفر و صفر تاریخ بشر است.

برخی از آدم‌های نخستین هنگامی که به نقطه سربه سری تاریخ رسیدند توقف نکردند. بلکه روزبه‌روز بر توانمندی‌های خود افزودند، و به انسان امروزی تبدیل شدند. ولی جانداران دیگر از دیدگاه توانمندی ثابت مانده‌اند، یا پیشرفت بسیار اندکی داشته‌اند. برخی از آدم‌های نخستین؟؟؟ درست همانند دیگر جانداران به هیچ سهمی از پیشرفت بشریت را به نام خود ثبت نکردند. اقوام و ملیت‌هایی هستند که در تاریخ اختراعات و اکتشافات بشریت هیچ نام آشنا را آواهای فرهنگ خود را نمی‌یابند، و هرچه بیشتر می‌جویند هیچ سهمی پیدا نمی‌کنند. رازهای لایه‌بندی شده این فرآیند تاریخی چیست؟ باید پاسخی یافت، یا دست کم برای یافتن پاسخ کوشید.

به روشنی می‌توان گفت توانمندی، که در این نوشتار مکرراً به کار رفته است، یک واژه کلیدی است، پس نیاز به تعریف دارد. توانمندی یک متغیر ترکیبی یا کامپاند فاکتور است که خود از متغیرهای بیشماری تشکیل شده است. برخی از این متغیرها به شرح زیر است.

- توانایی زنده ماندن و دوران بهره‌وری زندگی را طولانی کردن.

- توانایی درآمیختن زندگی، شادمانی، تندرستی، اثربخشی و موفقیت.

- توانایی ساختن، پایدار کردن و گسترش دادن نهادها و پاره‌فرهنگ‌ها، نمادها، نشانه‌ها، و واژه‌ها

- توانایی حفظ و اعتلای انگیزه‌ها و روحیه پیشرفت و تعالی، پرهیز از ملال و افسردگی

- توانایی برقراری ارتباطات ناهم‌زمان و ناهم‌مکان، به همان خوبی ارتباطات هم‌زمان و هم‌مکان.

این فهرست را نمی‌توان به پایان رسانید، زیرا رشد و گسترش توانمندی‌های بشر نامحدود است. در نوشتار پیشین، با عنوان «انسان طبیعی...» فهرست بلندتر از توانایی ارائه شده است، که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

### انسان طبیعی

کلیدواژه دیگری که نیاز به تعریف دارد «انسان طبیعی» است. انسان طبیعی انسانی است که در گذشته‌های دور میزیسته و توانایی‌های او کمتر یا کمابیش بدانند از میانگین یا میانه توانایی‌های جانوران منقرض شده موجود در طبیعت بوده است. ممکن است حتی در زمان حاضر، یعنی در قرن بیست و یکم نیز انسان‌های طبیعی وجود داشته باشند. انسان‌هایی که حتی به اندازه میانگین یا میانه جانوران توانایی‌ها و مهارت‌های زندگی را نیاموخته‌اند. از آنجا که محاسبه میانه و میانگین توانایی جانوران دشوار است، می‌توان معیار سنجش را توانایی‌های قوی‌ترین جانوران قرار داد، و توانایی انسان طبیعی را با آن مقایسه کرد.

### دوران گذار

نقطه سربه سر تاریخ یعنی جایی که توانمندی انسان‌های نخستین از میانگین یا میانه توانمندی‌های جانوران پیشین می‌گیرد، در یک نمودار هندسی کاملاً مشخص و بارز است. ولی این نقطه در همه مناطق سیاره زمین به طور همزمان رخ نداده است. ممکن است در یک اقلیم مساعد جغرافیایی ده هزار سال پیش، در یک اقلیم کمتر مساعد چهارهزار سال پیش رخ داده باشد همچنان که ممکن است در یک اقلیم

نامساعد جغرافیایی هنوز هم نقطه سربه سری تاریخ رخ نداده باشد. بنابراین در تاریخ پیدایش و پیشرفت بشر بر روی سیاره زمین هزاران نقطه سربه سر تاریخ وجود دارد، که هر نقطه به یک جغرافیای خاص تعلق دارد. مکان هندسی کلیه این نقاط را می توان دوران گذار نامید.

بنابراین دوران گذار دورانی است که تعداد زیادی از مناطق همسایه و مرتبط، یکی پس از دیگری به مرحله تکاملی نقطه سربه سری تاریخ می رسند، و رفته رفته از آن می گذرند. در این تعریف به روشنی دیده می شود که دوران گذار یک دوران بومی یا محلی یا ناحیه ای نیست بلکه یک دوران تحول و دگرگونی در یک منطقه وسیع جغرافیایی است، که برقراری ارتباط و کمک به تکامل و پیشرفت ساکنان آن منطقه را از طریق مبادلات فرهنگی، علمی، و تجاری فراهم می آورد. فرآیند تکامل و پیشرفت در تاریخ بشر نه تنها یک فرایند کند و تدریجی است، بلکه قویاً به ارتقاء و اعتلای کلیه مناطق همجوار، و رشد مبادلات فرهنگی، علمی، و تجاری میان آنها بستگی دارد. به همین دلیل است که در کتاب های تکامل اقتصادی «جبر همسایگی» یا وجود مناطق پیشرفته (به جای کشورهای پیشرفته) و مناطق واپسمانده (به جای کشورهای واپسمانده) مورد تأکید قرار می گیرد. یک کشور ممکن است واپسمانده باشد صرفاً به این دلیل که همسایگان واپس مانده های دارد و برعکس. کشوری ممکن است پیشرفته باشد به این دلیل که در یک منطقه جغرافیایی پیشرفته قرار گرفته است. بنابراین «جبر همسایگی» موضوعی نیست که بتوان آن را نادیده انگاشت.

### مشخصات انسان طبیعی

انسان طبیعی، یا انسانی که توانمندی او در حد میانه یا میانگین جانداران دیگر است، دارای مشخصات و مختصات زیر است:

#### ۱. ناآرامی

انسان طبیعی چه به صورت انفرادی زندگی می کرد، چه به صورت خانوادگی، همواره در وضعیت آماده باش به سر می برد. او نمی توانست به یک خواب راحت و عمیق فرو رود. زیرا خطرات بسیاری در کمین وی بود. هر لحظه امکان داشت مورد حمله سایر انسان ها و یا جانوران درنده (مانند شیر، گرگ، کفتار)، یا جانوران گزنده (مانند مار و عقرب) و یا جانوران آلاینده (مانند موش ها، سوسک ها) میکروب ها، ویروس ها) قرار گیرد و زندگی خود یا اعضای خانواده اش را از دست بدهد.

هنوز تقسیم کار صورت نگرفته بود. سازمان ها پدافندی و ایمن سازی پدیده نیامده و امنیت هیچ کس تضمین نشده بود بنابراین منطق تنازع بقاء یا قانون جنگل حکومت می کرد.

انسان طبیعی نه تنها به خاطر دفاع از خویش، بلکه برای دفع گرسنگی نیز باید همواره در وضعیت آماده باش به سر می برد.

به این ترتیب تمتع از خواب خوش و آرامش ژرف یک پدیده نو است، که میان انسان های طبیعی درد انسان های گذشته وجود نداشت، چنانکه هنوز هم در مناطق جنگ زده در میان انسان های واپسمانده دوران حاضر وجود ندارد.

#### ۱. طول عمر بسیار کوتاه

طول عمر انسان های طبیعی نخستین بسیار کوتاه بوده چنانکه امید به زندگی انسانهای طبیعی کنونی در مناطق واپس مانده جهان کوتاه است. در گذشته آماده باش همیشگی لزوماً زنده ماندن را تضمین نمیکرد. غافلگیری، برخورد با جانوران قوی تر از خود، به ویژه جانوران گزنده و آلاینده از یکسو، و عدم توانایی در مهار با امن ماندن از آسیب های طبیعی موجب کوتاهی عمر بود. بیماری ها، که در آغاز؟؟ ناشناخته و درمان ناپذیر بودند، مسمومیت های ناشی از تغذیه با گیاهان نآزمودن و سرانجام ضعف قوه ایمنی بدن به دلیل کم خوابی یا حتی بیخوابی های مستمر و پرهیزناپذیر از عوامل اصلی جوانمردگی و عمر کوتاه انسانها بود.

#### ۱. خشونت گرایی

انسان طبیعی موجودی است بسیار خشن، که به شیوه زندگی گرگ ها روزگار می گذراند.

انسان گرگ های اساطیر یونان، هند، و پارهای از نیت های دیگر واقعیت سرشت انسان طبیعی را نشان می دهد (چکامه ای از فریدون مشیری، و نقطه ای از کیومرث منشی زاده را در پیوست مقاله ببینید) انسان طبیعی با مفهوم «رحم» مطلقاً آشنا نیست. به هر جانوری یورش می برد و اگر بتواند خون او را به زمین می ریزد. انسان طبیعی کشتن را دوست دارد و از آن لذت می برد. رنگ خود را دوست دارد و از دیدن آن «شادمان می شود. زیرا رنگ خون انسان ها یا جانوران دیگر او را بیمه می کند، و تضمین است بر آنکه وی از مرگ نجات یافته است. بنابراین خون دیگری نماد و نشانه زندگی من است. این وضعیت چنان نهادینه می شود که اسطوره قربانی کردن رواج می یابد. قربانی کردن یعنی دیگری را به نیت سلامتی خود کشتن. این سنت

که نتیجه منطقی؟؟؟ انسان‌های طبیعی بوده است. در دوران گذار نیز با قوت و شدت ادامه یافته است. حتی در بسیاری از قبایل آفریقایی دور روستاهای هند قربانی کردن دختر بچه‌گان، با پسر بچه‌گان هنوز هم رواج دارد، و علیرغم مبارزات دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی همچنان مخفیانه توسط جادوگران اجرا می‌شود. جالب‌تر آنکه تنها شادمانی شناخته شده در میان انسان‌های طبیعی پایکوبی و تن‌افشانی دور خون ریخته شده و تن بی‌جان قربانیان بوده است.

به هیچ‌وجه نمی‌توان انسان طبیعی را محکوم کرد. خشونت‌گرایی بزرگترین برتری و فضیلت برای یک انسان طبیعی است. یک انسان طبیعی اگر خشونت‌گرا نبود نمی‌توانست بقای نسل خود را تضمین کند. کسی چه می‌داند. شاید همان انسان طبیعی خشونت‌گرایی که هر روز؟؟؟ چندین انسان و جاندار را به زمین می‌ریخت و از دیدن رنگ سرخ کف‌آلود آن لذت می‌برد. جد بزرگ ابوالعلا، معزی و یا فردریک ویلم نیچه نبچه بوده باشد. انسان‌های کاملی که حتی مشاهده آزار یک حیوان آنان را به بستر مرگ می‌انداخت یا کارشان را به جنون می‌کشاند (پیوست نوشتار را ببینید) اسطوره قربانی کردن نیز اگر در ظرف زمانی و مکانی خود دیده شود پیش از آنکه نشانه خرافه بر شما باشد نماد توانایی انسان برای الگوسازی و تعلیم است زیرا هنگامی که انسان طبیعی به یک جانور یورش می‌کرد و او را می‌کشت تا خود و فرزندانش را از گزند وی، گرسنگی و مرگ‌رها سازد این توانایی فکری را داشت که این رویداد را تعمیم دهد و از آن برای ساختن الگوهای اسطوره‌ای مانند قربانی کردن بهره‌برداری نماید. و می‌دانیم که همین قوانین الگوسازی و تعمیم‌زیربنای پیدایش فلسفه و دانش‌های بشری بوده است. اسطوره‌ها را نباید ساده انگاشت. اسطوره‌ها بسیار پیچیده و رازآلود هستند. زیرا ریشه در شیوه زیست تاریخی هر ملتی دارند. از این رو، تا اسطوره‌های یک ملت را شناسیم لایه‌های زیرین و پنهان روحیات و زیر و بم‌های خلیات آن ملت را نخواهیم شناخت.

### ۱. راز پنداری

انسان‌های نخستین، که همگی انسانهای طبیعی بودند در زندگی روزانه خود با تجربه‌های بسیاری روبه‌رو می‌شدند. همچنان که دیگر جانوران پدیده‌های گوناگون طبیعت را می‌آموذند. ولی برخورد با انسان‌ها و جانوران با آزمون‌های روزانه دست‌کم یک تفاوت اساسی با هم داشت. جانوران آزمون‌های خود

را دسته‌بندی و منظم نمی‌کردند، و نمی‌کوشیدند تا آنها را برای رویداد، بعد به کار گیرند. بلکه تجربه بعدی را نیز با همه همسانی‌ها و ناهمسانی‌هایی که با تجربه‌های پیشین داشت از نو می‌آموذند. ولی؟؟؟ می‌کوشیدند تا هر آزمونی را در قیاس با آزمونهای دیگر بسنجند. آنها را طبقه‌بندی کنند، و برای پیش‌بینی آزمون‌های آینده به کار گیرند.

شاید یک مثال موضوع را روشن‌تر کند. فرض کنیم یک ببر با سرعت خیره‌کننده‌ای که دارد شکار خود را نشانه می‌گیرد، و به سوی او یورش می‌برد. در مسیر حمله وی یک برکه کوچک وجود دارد که در آن مانداب‌های باران جمع شده است. گل و لای این برکه شتاب ببر را می‌گیرد و از سرعت او می‌کاهد، تا جایی که شکار می‌گریزد و ناپدید می‌شود. ببر این آزمون را به یاد می‌سپارد و از آن پس در نقطه‌ای به کمین شکار می‌نشیند که در مسیر خود با باتلاق یا مانداب برخورد نکند.

اکنون به سراغ انسان طبیعی برویم، که همانند مثال پیشین شکار خود را شناسایی می‌کند. او موجودی به مراتب؟؟؟ تر از ببر است. نه می‌تواند به سرعت ببر بدود، نه دندان و چنگالی دارد که در پوست شکار فرو رود. بنابراین ناگریز می‌شود از ابزارهای طبیعی مانند سنگ بهره‌گیری کند، فرض کنیم یک بار که سنگی را به سوی شکار پرتاب می‌کند سنگ به هدف برخورد نمی‌کند. یا شکار را از پا در نمی‌آورد. او این آزمون را کنار نمی‌گذارد. بلکه آن را معلول رازی می‌داند که در سنگ نهفته است. هنوز او که هیچکدام از قوانین آبرودینامیک را نمی‌شناسد، و نمی‌تواند تفاوت در شکل، از لرزه، وزن مخصوص، وزن مطلق، و زاویه پرتاب سنگ را بشناسد. ولی درک می‌کند که هر سنگی رازهای ویژه‌ای دارد.

انسان نخستین یا انسان طبیعی همه چیز را رازآمیز می‌پندارد، و برای به خدمت گرفتن رازهای نهفته در هر یک از پدیده‌های آفرینش به رفتارهای رازآمیز یا جادو می‌برد. آنچه که ما امروز جادو و خرافه می‌شناسیم ریشه‌ای به قدمت پیدایش انسان سیاره زمین دارد. بی‌گمان جادو یک خرافه است. ولی افزون بر آن نمادی از هوش انسان‌های اولیه در درک رازآمیز بودن پدیده‌های هستی است. همان درکی که سرچشمه کشفیات علمی نسل‌های مابعد انسانی گردید.

دانش رازهای هستی را برای بشر آشکار می‌سازد و پندارهای رازآمیز را به درک روابط علت و معلولی همه پدیده‌ها تبدیل می‌کند. از این رو فرمانروایی جادوگران، رازدانان، راز فروشان از نادانی بشر سرچشمه می‌گیرد،

و با گسترش دانائی از میان خواهد رفت. همچنین ترس انسان از رازهای ناشناخته هستی دستمایه بهره‌کشی انسان در انسان بوده است و خواهد بود.

#### ۱. بت پرستی

انسان طبیعی، پیش از آنکه به مرحله ابزارسازی تکامل یابد، از سنگ‌های موجود در طبیعت هم برای دفاع از خود و هم برای کشتن شکار بهره می‌گرفت. این فرآیند هر روز تکرار می‌شد و ای بسا در هر روز چندین بار رخ می‌داد. روشن است که کارآرایی هم سنگ‌ها یکسان نبود. انسان طبیعی در تجربیات روزانه خود درمی‌یافت که کدام یک از سنگ‌ها کارآمد و آسوده است و کدام یک از سنگ‌ها کارآیی ندارد، و فرآیند دفاع یا شکار را دشوار می‌کند و یا به شکست می‌کشاند.

بدیهی است انسان به سنگی که وی را از مرگ محتوم رهایی بخشیده بود به دیده نیاز و احترام می‌نگریست، آن را گرمی می‌داشت، همه جا با خود می‌برد، و یک رابطه عاطفی پایه‌دار با آن برقرار کرد. در حقیقت سنگ نجات بخش را می‌پرستید. سنگی که از شدت ترس‌ها و دلهره‌های او می‌کاست، بر دلآوری او می‌افزود. دشمنانش را نابود می‌کرد، و برای او و فرزندانش خو؟؟؟ به ارمغان می‌آورد. انسان طبیعی رفته رفته حس پرستش را تجربه می‌کرد. و از رضایت خاطر و آرامشی که پرستش به او می‌داد لذت می‌برد. حس پرستش یکی از نخستین احساساتی است که بشر تجربه کرده است. شاید احساس پرستش به قدمت احساس جنس باشد. هردو احساس عزیزی است. هر دو احساس از درون انسان می‌جوشد و نمود بیرونی می‌یابد. از این رو همه کسانی که از این دو حس ژرف و کهن دوری می‌گزینند تنها تراز روانی (تعادل روحی) خود را برهم می‌زنند.

حس پرستش راه را برای خداجویی انسان باز می‌کند. انسان طبیعی را به موجودی اندیشه‌ورز بدل می‌سازد. و فلسفه از همین نقطه آغاز می‌شود. از این پرسش سرچشمه می‌گیرد که آیا پدیده بیجانی همچون سنگ یا چوب می‌تواند موجود جانداري مانند انسان را حفظ کند. آیا قطعات سنگ و چوب بیش از خورشید و ماه برای زندگی انسان اهمیت دارد؟ پس از یک شب سرد و سیاه و یک یخبندان شدید هنگامی که نخستین پرتو خورشید بر پیکر انسان طبیعی نیمه‌جان می‌تابد، و تن او را گرم می‌کند، و به او امید و جنبش می‌دهد بی‌درنگ برای او این پرسش پیش می‌آید که سنگ یا چماق، یا خورشید، کدامیک نجات‌دهنده من

هستند. همین پرسش‌ها است که منشاء تکامل انسان گردیده است. که ذهن بشر را وارد مقوله مجردات می‌کند. که پرسش‌گری و اندیشه‌مداری را به انسان می‌آموزد و رفته رفته انسان به نقطه سربه‌سر تاریخ رهنمون می‌شود.

چنین بود که هر خانواده‌ای، در هر ناحیه‌ای، و بر حسب هر اقلیتی خدای ویژه خویش را داشت. بدینسان خدا به شمار هر خانواده یا هر قبیله تبدیل شد. خدایان با شماری آفریده شدند تا نیاز انسان طبیعی به پرستش و به خشونت را برآورده کنند. خدایان پرچم‌های جنگ بودند. خدای هرکس نویدبخش مرگ دیگری بود. می‌شد به نام او خشونت ورزید، جنگ برافروخت، انسان‌های دیگر را کشت، دیگری را به بردگی کشید، و به بهره‌کشی از هم‌نوعان پرداخت.

بدینسان حس پرستش دو کارکرد متضاد در تاریخ تکامل بشر داشته است. در عرصه خصوصی مایه آرامش روحی، آسودگر خاطر، چیرگی بر ???های مبهم و ناشناخته، رفع اضطراب و دلواپسی، و دلشوره‌های انسانی بوده است. افزون برآنکه انسان را به اندیشه‌ورزی می‌داشت، و راه را برای تکامل اجتماعی و اقتصادی او هموار می‌کرد. ولی حس پرستش در عرصه عمومی کارکردهای متفاوتی داشت. به دشمنی، ستیزه‌جویی، خشونت‌ورزی، خونریزی، و نابودی تمدن‌ها می‌انجامید، و فرآیند تکامل تاریخ بشر را به تأخیر می‌انداخت.

دنباله نوشتار در شماره بعد